



تاریخ بیہقی معمدترین سند

تاریخ غزنویان

دکتر پرویز رجبی

در شماره گذشته فصلنامه تحقیقات تاریخی گنجینه اسناد، مقاله‌ای از دکتر پرویز رجبی تحت عنوان فردوسی و... به چاپ رسید که مورد استقبال اهل قلم قرار گرفت. از ایشان خواستم تا درباره تاریخ بیهقی نیز چنان کند. بزرگوارانه پذیرفت. اینک امید آن داریم که این گونه مقالات، به دیگر تواریخ و اسناد تاریخی نیز سرایت کند! (امردیر)

ما از راهی بسیار دور آمده‌ایم و حقی است بایسته که به درازای راه دور و درازمان از پیوندهای نیاکانمان با یکدیگر آگاه باشیم و مجالهایی بیابیم شایسته، برای شنیدن سخن آنان با همدیگر. اما دریغ که درباره پیوندهای انسانی خود با یکدیگر همواره خاموش مانده‌ایم. بیهقی از معدود نویسندگان ماست که در صحنه تاریخ، حضوری هشیار دارد. داستان زن یک دست و پای تیر به دست یکی از نشانه‌های خوب این هشیری است. (۱) مهر به این گزارش گام به گام، به مهر شاعرانمان به خط لب یار و عشوۀ طنزآمیز می‌ماند و دریغ که این شیوه و هنجار را می‌توان در کم‌تر نویسنده‌ای از تاریخ گذشته ایران بازیافت و ما باید که برای آشنایی با مردم و بلندپایگان خود تا باز شدن پای مسافران و جهانگردان بیگانه به ایران صبر کنیم. البته در این میان، نفرت از فرمانروایان نباید مانع از آن باشد که ناصرالدین شاه قاجار را برای گزارشهای غافلگیرکننده و زنده‌اش از نظر دور بداریم.

اینک، با این جایگاه بیهقی، آسان می‌توان به در ماندگی مورخ تشنه روزگارمان در گردیدن گزارشهای بیهقی بی‌بیریم! مورخ بسختی می‌تواند چشم بر گزارش‌های بیهقی ببوشد. تنها برای مقایسه خوب است که گفته شود که پانزده مجلد تاریخ روضه‌الصفای خواندمیر را می‌خوانی و هیچگاه نویسنده این کار بزرگ و پر حجم را در کار خود نمی‌یابی!

هنگامی که تاریخ بیهقی را می‌خوانی، آگاهانه نمی‌خواهی چشم از لبان صمیمی او برگیری، تا مبادا لمحۀ ای نفس گرم او را گم کنی! شاید هر کسی دیگر تاریخ زشت غزنویان را می‌نوشت، ما امیران بی‌خاصیت این خاندان بیگانه با ایران را در کوره راهها و بیابانهای شرق دور ایران گم می‌کردیم. مانند بسیاری از فرمانروایان و شهریاران گننام خودی که شانس داشتن بیهقی دیگری را در کنار خود نداشته‌اند. در همین جا باید یاد آور شد که این هم معمای شگفت‌انگیز است که خاندان غزنوی کسانی چون بونصر مشکان و ابوالفضل بیهقی را با خود همراه کرده‌اند و نیز شگفت‌انگیز است که امیران غزنوی این فرهیختگان را سخت محترم می‌داشته‌اند....

پس انصاف نیست که خود بیهقی را از بدنه تاریخ ایران جدا بدانیم! او حافظ شیرین سخن نثر پارسی است. و اگر تعریف این اصطلاح تاریخ درست می‌بودی، بیهقی سرفصلی از تاریخ سده پنجم هجری ایران می‌شدی. برای یافتن این تاریخ گویا نیازی جز به «تاریخ بیهقی» نیست. پس از درگذشت بونصر مشکان «شغل دیوان رسالت وی را امیر داد، در خلوتی که کردند، به خواجه بوسهل زوزنی. چنان که من نایب و خلیفت وی باشم. و در خلوت گفته بود که اگر ابوالفضل سخت جوان نیستی، آن شغل به وی دادیمی (۲) چه بونصر پیش تا گذشته شد، درین شراب خوردن بازپسین با ما پوشیده گفت که من پیر شدم و کار به آخر

آمده است. اگر گذشته شوم، بوالفضل را نگاه باید داشت. و وزیر نیز سخنان نیکو گفته بود. و من نماز دیگر نزدیک وزیر رفتم و وی به درگاه بود. شکرش کردم. گفت: مرا شکر ممکن. شکر استادت را کن که پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت با من می‌گفت.»

دیری نگذشت که رفتار بوسهل زوزنی، خوی پاک و شفاف بیهقی را سازگار نیفتاد و تصمیم به استعفا (۳) از معاونت دیوان رسالت گرفت. «و چون لختی حالت شرارت و زعارت وی دریافتیم و دیدیم که ضد بونصر مشکان است، به همه چیزها رفعتی نبشتم به امیر رضی الله عنه چنان که رسم است. که نویسند در معنی استعفا از دیری.»

در متن استعفای بیهقی چنین آمده است:

«بونصر قوتی بود پیش بنده. و چون وی جان به مجلس عالی داد، حالها دیگر شد. بنده را قوتی که در دل داشت برفت. و حق خدمت قدیم دارد. نباید که استادم ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است. و خداوند را شغلهای دیگر است. اگر رای عام بیند، بنده به خدمت دیگر مشغول شود.» (۴)

بیهقی استعفانامه خود را برای امیر می‌فرستد و امیر آن را به بیهقی برمی‌گرداند. درست به رسم امروز امیر مخالفت خود را با استعفای بیهقی در بالای نامه او می‌نویسد:

«اگر بونصر گذشته شد، ما بجاییم. و ترا به حقیقت شناخته‌ایم. این نومییدی بهر چیست؟»

بعد بیهقی می‌نویسد: «من بدین جواب ملکانه خداوند زنده و قویدل شدم. و بزرگی این پادشاه و چاکری تا بدان جای بود که در خلوت که با وزیر داشت، بوسهل را گفت: بوالفضل شاگرد تو نیست. او دیر پدروم بوده است و معتد. وی را نیکو دار! اگر شکایتی کند [با تو] همداستان نباشم. گفت: فرمانبردارم. و پس وزیر را گفت: بوالفضل را به تو سپردم. از کار وی اندیشه دار! و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قویدل کرد. و همانند کار من برنظام و این استادم مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت، تا آن پادشاه برجای بود. و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت و در بعضی مرا گناه بود. و نوبت درستی از روزگار در رسید. و من به جوانی به قَفْض (قفس) باز افتادم. و خطاها رفت، تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم. و بیست سال گذشت. هنوز در تبعیت آنم. و همه گذشت.»

با این همه، بیهقی می‌نویسد: «و مرد بزرگواری بود این استادم، سختی ناهموار نگوییم. و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ؟ اگر از آن دوستان و مهتران با من نمایم، از آن خویش هم بگفتم و پس به کار شدم. تا نگویند که بوالفضل صولی وار آمد و خویشتن را ستایش گرفت...»

بیهقی با نازک کاریهای خود تنها نویسنده ایرانی است که خواننده را همواره یاد حافظ شیراز می‌اندازد. خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در سال ۳۸۵ یا ۳۸۶ در بیهق (سیزوار) چشم به جهان گشوده است. (۵) نشانه‌هایی در دست است که او در ۲۷ سالگی (۴۱۲ هجری) به خدمت غزنویان درآمده بوده است و به هنگام درگذشت بونصر مشکان ۱۹ سال در خدمت بوده است: «و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عز

یافتیم، واجب داشتیم بعضی از محاسن و معالی وی، که مرا مقرر گشت، باز نمودن و آن را تقریر کردن. و از ده یکی نتوانستم نمود. تا یک حق را از حقها که در گردن من است بگزارم».

بیهقی پس از درگذشت سلطان محمود و افتادن قدرت به دست امیرمسمود، همراه بونصر مشکان که دیوان رسالت را داشت، همچنان با پیشه دبیری در خدمت دربار غزنوی باقی ماند. همه نامه‌هایی که تا مرگ مشکان در دربار امیرمسمود نوشته شده‌اند به انشای مشکان و به خط بیهقی بوده‌اند، که هر دو در همه سفرهای مسمود، حتی در شکار، همواره همراه او بودند. از شواهد پیداست که بیهقی پس از فرار امیرمسمود در ۴۳۱ به هندوستان ۲۰ سال دیگر به دبیری دیوان رسایل در خدمت دربار غزنوی بوده است. تاریخ درگذشت بیهقی معلوم نیست، اما پیداست که در ۶۶ سالگی هنوز در دربار غزنوی بوده است و در حال نوشتن بخش پایانی تاریخ (۶) خود بوده است.

هنگامی که تاریخ بیهقی را به دست می‌گیریم، مانند دیوان خواجه شیراز، بی‌درنگ درمی‌یابیم که با مردی خودی سروکار داریم و می‌توانیم به همه گفته‌های او اعتماد کنیم. در میان مورخان دوره اسلامی هیچ مورخی چنین احساسی را در خواننده خود بر نمی‌انگیزد. بیهقی، مانند حافظ در شعر، در اعتمادسازی سرآمد همه نثرنویسان پیش و پس از خود است. هیچ کوششی سبب فراهم آمدن فضای اعتماد نشده است، جز درونی آرام، نهادی پاک و خوبی بی‌نیاز از چاپلوسی.

برداشت بیهقی از تاریخ و تاریخ‌نویسی در خطبه‌ای (۷) که در آغاز مجلد دهم تاریخ او آمده است، بخوبی پیداست. چون این حاشیه ویژه بیهقی است خواندن آن می‌تواند سودمند باشد:

«چنان داد که مردم را به دل مردم خوانند و دل از بشودن و دیدن قوی گردد، که تا بدو نیک نبیند و نشنود، شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بیاید دانست که چشم و گوش دیده‌بانان و جاسوسان دل‌اند که رسانند به دل آن که ببینند و بشنوند و وی را آن به کار آید که ایشان بدو رسانند. و دل آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند، تا حق از باطل جدا شود و آن چه به کار آید بردارد و آن چه نیاید دراندازد. و از این جهت است حرص مردم تا آن چه از وی غایب است و ندانسته است و نشنوده است بدانند و بشنود از احوال و اخبار روزگار. چه آن چه گذشته است و چه آن چه نیامده است. و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گرد جهان و رنج بر خویشین نهادن و احوال و اخبار بازجستن یا کتب معتمد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن. و آنچه نیامده است، راه بسته مانده است که عیب محض است که اگر آن را مردم بدانند، همه نیکی یا بدی و هیچ بد بدو نرسیدی. و لایعلم الغیب الا لله عز و جل. و هر چند چنین است خردمندان هم در این پیچیده‌اند و می‌جویند و گرد بر گرد آن می‌گردند و اندر آن سخن به جد می‌گویند. و چون نیکو در آن نگاه کرده آید، بر نیک و یا بد دستوری ایستد.»

«و اخبار گذشته را دو قسم گویند، که آن را سه دیگر نشناسند؛ یا

از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند. شرط آن است که گوینده باید که ثقة و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خیر درست است. و نصرت دهد کلام خدا آن را، که گفته‌اند لا تُصدّقن من الاخبار ما لا یستقیم فیہ الرای. و کتاب همچنان است که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آن را رد نکند، شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند. و بیشتر مردم عامه آنند که باطل تمتع را دوست تر دارند. چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا، که احمق‌ها هنگامه سازد و گروهی همچون گردآیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم، در آن جزیره نان پختیم و دیگران نهادیم چون آتش تیز شد و تیش بدان زمین رسید از جای برفت، نگاه کردیم ماهی بود و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم، و پیرزنی با جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت. و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را، چون شب بر ایشان خوانند. و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند. و سخت اندک است عدد ایشان و ایشان نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند...».

«و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آن چه نویسم یا از معاینه من است، یا از سماع درست از مردی ثقة. و پیش ازین [به] مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنان دیگری نبود و به گزاف چیزی نوشتی و این دراز از آن دادم تا مقرر گردد که من در این تاریخ چون احتیاط می‌کنم، و هر چند این قوم، که من سخن ایشان می‌رانم، بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند...».

«مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب. تا نام این بزرگان بدان زنده ماند. و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی این خاندان که همیشه باد...».

دو تفاوت بزرگ میان بیهقی و حافظ در این است که در پشت بیهقی، بیهقی دیگری قرار ندارد و او در آینه تنها یک گونه تماشا می‌کند و دوم این که بیهقی هرگز دست به تحلیل و تفسیر نمی‌زند و به شهادت بسنده می‌کند، متأسفانه. بر این پایه می‌توان ویژگی بزرگ همانندی این دو بزرگوار را در قند پارسی و شیرینی سخن و بی‌کراکی صداقت در گفتار آنان دید.

بیهقی در سراسر کتاب سترگ خود از پرداختن به خود آشکارا پرهیز می‌کند و اگر هم جسته و گریخته از خود سخنی به میان می‌آورد، در پیوند با باز نمودن حال دیگران است. حتی هنگامی که او به نادرستی هنجاری که خود شاهد رنجور آن بوده است می‌پردازد، رای رای صاحب‌نظران است، نه برداشت خود او. در هیچ کجایی از سراسر تاریخ بیهقی نمی‌توان به داستانی برخورد که خرد از پذیرفتن آن درمانده شود. خرافات و دیوان و پریان افسانه‌ای هیچ‌گونه جایی را در این تاریخ نیافته‌اند. و از هر داستانی،

که پذیرفتن آن می‌تواند بسختی فراهم بیاید، پرهیز شده است و جز یک بار، پرهیز شده است از بدگوییهایی که می‌توانند ناشی از کم‌مهری خود او به کسی باشند. پیداست که پس از درگذشت استادش بونصر مشکان همکاری با بوسهل زوزنی برای او کاری دلچسب نبوده است و به همین سبب هم دیدیم که استعفای خود را از دبیری دیوان رسالت به امیرمسعود تقدیم کرد، که پذیرفته نشد. با این همه او (۸) دربارهٔ بوسهل زوزنی می‌نویسد:

«و من در اعتقاد این مرد سخن جز نیکویی نگویم، که قریب سیزده و چهارده سال او را می‌دیدم در مستی و هشیاری و به هیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی. من این دامن که نبستم و برین گواهی دهم در قیامت.»

از هیچ جای تاریخ بیهقی بر نمی‌آید که بیهقی تاریخ خود را به سفارش کسی نوشته بوده باشد. ظاهراً او از همان آغاز کار خود در دربار غزنوی سرگرم گردآوری سند برای نوشتن تاریخی بوده است که در برنامه کار خود داشته است. بیهقی (۹) همچنان که در حال نوشتن تاریخ خود است، به گونه‌ای غیر مترقبه می‌نویسد: «... این نامه چند گاه بجزستم تا بیافتم، در این روزگار که تاریخ این جا رسانیده بودم، با فرزند استادم خواجه بونصر... اگر کاغذها و نسختهای من همه به قصد ناچیز نکرده بودندی، این تاریخ از لونی دیگر آمدی.»

پیداست که بیهقی مانند مورخان امروز یادداشتها و یا به اصطلاح فیشهایی برای نوشتن تاریخ خود داشته است و این اسناد را کسانی به قصد نابود کرده‌اند. او چند صفحه پایین تر (۱۰) می‌نویسد: «... آن را تحریر من کردم که بوالفضل، که نامه‌های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوک اطراف همه به خط من رفتی. و همه نسخه‌ها من داشتم و به قصد ناچیز کردند. و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی بر جای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی. و نو میدنیستم از فضل ایزد عز ذکره که آن به من باز رسد تا همه نبشته آید و مردمان را حال این صدر بزرگ معلوم تر شود.»

با این ویژگیهاست که باید تاریخ بیهقی را شفاف‌ترین و معتمدترین سند تاریخ ایران به شمار آورد. «و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آن چه نویسم یا از معاینه من است، یا از سماع درست از مردی ثقه.» (۱۱)

بیهقی با آگاهی تمام می‌نویسد: «در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصبی و میلی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقتی کنند و طعنی نزنند.» (۱۲)

دریغ که تاریخ بیهقی نیز مانند کم و بیش همه تاریخهایی که در گذشته به دست ایرانیان نوشته شده‌اند، جایی برای فرهنگ و مدنیت دوره خود باز نکرده است و در لایه‌لای کتاب هم اشاره‌ای به فرهنگ روزگار نگارش نشده است. اگر کمبودی چنین نمی‌بود، با شیوه‌ای که بیهقی در نوشتن دارد، حتماً تاریخ بیهقی گنجینه‌ای گرانبهاتر می‌بود!

و دریغ که ناگزیریم ناگهان، در بزنگاهی حساس، تاریخ بیهقی را



بندیدیم. زیرا گزارش رویدادهای پایان دوره غزنوی نیز از بخشهای گمشده تاریخ بیهقی است. بخشهای گمشده تاریخ بیهقی دشواری پرداختن به دوره غزنوی را در سده های گمشده تاریخ ایران چند چندان می کند.

بیهقی (۱۳) در پایان مجلد نهم می نویسد: «و این مجلد به پایان آمد و تا این جا تاریخ براندم. رفتن این پادشاه رضی الله عنه سوی هندوستان به جای ماندم، تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و دو باب خوارزم و جبال برانم. هم تا این وقت چنان که شرط تاریخ است. آنگاه چون از آن فارغ شوم به قاعده تاریخ بازگردم و رفتن این پادشاه به هندوستان تا خاتمت کارش بگویم و برانم ان شاء الله عز و جل.» و در آغاز مجلد دهم می خوانیم: «آن گاه چون فراغت افتاد به تاریخ این پادشاه باز شوم و این چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است...»

اینک کهن ترین سندی که برای بقیه تاریخ غزنویان داریم زین الاخبار گردیزی است که خود در دوره پایانی غزنویان نوشته شده است. گردیزی در غزنین می زیسته است و معاصر بیهقی بوده است و کتاب خود را حدود ده سال پیش از تاریخ بیهقی نوشته است. اما متأسفانه زین الاخبار بسیار کوتاه است و در آن از رویدادها فهرستوار یاد شده است. برای نمونه درباره حرکت امیرمسعود به هندوستان و کشته شدن او و پایان کار غزنویان تنها دو صفحه و نیم (۱۴) مطلب داریم!

دیگر منبع مهم درباره دوره پایانی فرمانروایی غزنویان تاریخ روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفا نوشته محمدبن خاوند شاه بن محمود معروف به میرخواند است که در سال ۹۰۳ یا ۹۰۴ هجری در گذشته است و احتمالاً به بخشهایی از گمشده های تاریخ بیهقی دسترسی داشته است.

چنین است که امروز مورخ می تواند نبود تاریخ کامل بیهقی را فاجعه ای بزرگ بخواند! باید گفت که مورخ تنها از فقدان تاریخ کامل بیهقی رنج نمی برد، بلکه غیبت ناگهانی خود بیهقی و یا به قول خودش بوالفضل نیز، مانند جای خالی رفیقی معتمد، آزاردهنده است. به گمان امیرمسعود غزنوی نیز با همه خلاق و خوی خشن خود، که در دریایی از خودخواهیهای شاهانه غوطه می خورد، نیز سخت دل بسته بیهقی بوده است و شاید بیهقی تنها کسی باشد که هرگز خشم او را به خود نچشیده است!

پی نوشتها:

۱. بیهقی (صفحه ۷۹۰، ۷۹۱) می نویسد: «بند جبهون از جانبی گشاده کردند و مردم آمدن گرفتند به طبع غارت خراسان. چنان که در نامه ای خواندیم از اموی که بیزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای، تیری در دست، پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت: شوم که گنجهای زمین خراسان از زیر زمین بیرون می کنند، من نیز آمدم تا لختی ببرم. امیرمسعود غزنوی از این اخبار بخندیدی، اما کسانی که غور کار می دانستند، بر ایشان این سخن صعب بود.»
۲. بیهقی در این هنگام ۴۵ یا ۴۶ سال داشته است و به قول آشتیانی «چنین به نظر می رسد که ریاست دارالانشا مردان سالخورده و مردان تجربت اندوخته را مسلم می شده است» (خواججه ابوالفضل بیهقی، مجموعه مقالات، گردآوری محمد دبیرمیثاقی، تهران، ۱۳۸۲، ۷/۱) باین همه، همه کارهای دیوان رسالت در زمان

بوسهل زوزنی، به سبب آشنایی بودن او با این کار، به دست بیهقی انجام می گرفت. بیهقی (صفحه ۸۰۰) خود می گوید: بوسهل «به دیوان نشست، با خلعت روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت. سخت بیگانه بود در شغل. من آن چه جهد بود به حشمت و جاه وی می کردم.»

۳. کاربرد این اصطلاح «استعفا» به معنای هتاج امروزی بسیار جالب توجه است. بیهقی، ۸۰۰.

۴. او خود می گوید که هنگامی که عمرش به ۶۵ آمده بوده است تاریخ خود را ذی الحجه ۴۵۰ آغاز کرده است و در جایی دیگر می نویسد که در سال ۴۰۶ هجری ۱۶ ساله بوده است.

۵. تاریخ بیهقی را تاریخ ناصری، تاریخ آل ناصر، تاریخ آل سبکتکین نیز خوانده اند. از این میان ابن فندق (تاریخ بیهقی، ۱۷۵) در سال ۵۲۳ می نویسد: بیهقی «دبیر سلطان محمود بود به نیابت ابو نصر بن مشکان و دبیر سلطان محمد بن محمود بود و دبیر سلطان مسعود و آنگاه دبیر سلطان مودود، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد. چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد، از او اختیار کرد و به تصانیف مشغول گشت. و مولد او دیه حارث آباد بوده است. و از تصانیف او کتاب زین الکتاب است و در آن فن مثل آن کتاب نیست. و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتکین تا اول ایام سلطان ابراهیم. روز به روز را تاریخ ایشان بیان کرده است. و آن همانا سی مجلد منصف زیارت باشد. از آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانه مهد عراق رحمه الله و مجلدی چند در دست هر کسی. و تمام ندیدم. و با فصاحت و بلاغت احادیث بسیار سماع داشته است.»

۶. بیهقی، ۹۰۳، ۹۰۶.
۷. بیهقی، ۲۸.
۸. بیهقی، ۳۸۱.
۹. بیهقی، ۳۸۹.
۱۰. بیهقی، ۹۰۵.
۱۱. نک: اقبال آشتیانی، همان جا، ۸۰.
۱۲. بیهقی، ۹۰۰.
۱۳. گردیزی، ۲۰۴، ۲۰۶.